



سخترانی نبوت باید در اختیار ولایت باشد
حاج حسین خوش لجه

نبوت باید در اختیار ولایت باشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

العبد المؤيد الرسول المكرم أبو القاسم محمد

السلام عليك يا أبا عبد الله، السلام عليكم و

رحمة الله وبركاته

اگر بگوییم امشب استادهاى عزیز [این جا آمدند]، باز جسارت شده. اگر بگوییم که این ها استاد ما هستند، آقایان همه ولی نعمتند، ولی نعمت من هستند. من از خجالتم که می خواهم در حضور شماها صحبت کنم،

خجل هستم؛ اما آقایان اظهار لطفی با ولایت دارند. این‌ها یک صحبت‌هایی می‌کنند، هنوز یک صحبت‌هایی می‌کنند. امشب به خواست خدا [توضیح می‌دهم که] اغلب مردم [چه عقیده‌ای دارند]؟ چه کنم باز زبانم گرفته است؟ امیدوارم که امام زمان (عجل‌الله فرجه) بیاید [و] زبان من را باز کند. من زبانم گرفته است، آن که باید بگویم، نمی‌توانم بگویم.

مطلب، ولایت خیلی ابعاد دارد، ولایت یک چیزی است که پیغمبر (صلی‌الله علیه و آله) همین جور که گفت: یا علی! خدا را من شناختم و تو، هیچ قدرتی در عالم توان ندارد [که] ولایت را بشناسد. این ولایتی که به ما گفتند، هزار و سی صد سال است علمای اعلام گفتند، این‌ها یک

ولایتی است [که] ما جهتّم م نرویم؛ یعنی ما علی بن ابوطالب (علیه السلام) را [به] «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول داشته باشیم [و به] جهتّم م نرویم. آن [جهتّم م را] نمی رویم؛ اما حرف‌هایی هست، چیزهایی هست، القاهایی هست، «العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء»هایی هست، [خدا] به بعضی‌ها داده است، او هم نمی‌تواند افشا کند، مردم پذیرایی ندارند؛ یعنی مردم پذیرایی ولایت ندارند. مبادا من در محضر بزرگی شما جسارت کنم. (یک صلوات بفرستید.)

امشب به خواست خدا می‌خواهم ولایت را با نبوت، حتی‌الإمكان یک صحبتی بکنیم. آن‌هایی که چندین سال درس خواندند، بعضی‌هایشان البتّه، هنوز ولایت را

تشخیص ندادند. آقای بود خیلی بزرگ وار [که] صحبت می کرد، [می گفت] کسی که بگوید نبوت از ولایت کمتر است، نفهمیده! تو نفهمیدی. تو که می گویی نفهمیدند، نفهمیدی که نفهمیدی که نفهمیدی! چرا؟ ما نیامدیم که نمره بدهیم، خدا نمره داده، خدا گفته. مگر این پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نیست؟ حالا نبوت باید در اختیار باشد؛ اما ولایت خودش اختیار دارد؛ یعنی اختیار تام دارد.

من الآن برای شما یک مثالی می آورم، یک جنگی بود که خیلی خوب جنگ کرده بودند، غنیمت خیلی گرفته بودند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه یک کاری داشت، آمد. یک کسی که خیلی در اسلام شاخص

بود، [پیغمبر (صلی الله علیه و آله) او را مأمور تقسیم غنائم کرد]؛ اما خلق است، هر شاخصیتی در این عالم خلق است. باسوادها! چرا توجه ندارید؟ این عزیزان من، عزیزان خدا، جوانان، مثل غنچه گل هستند. این‌ها خیلی، در امر شماها هستند. وای به حال شماها که به این جوان‌ها یک امری بکنید که امر خودت باشد! فردای قیامت جواب خدا را چه می‌دهید؟ درس خواندی؟ خب بخوان! مهندس شدی؟ باش! دکتر شدی؟ باش! پرفسور شدی؟ باش! ادیان داری؟ باش! اما امر نمی‌توانی بکنی، امر نمی‌توانی بکنی. امر خودت را نمی‌توانی بکنی؛ اما در صنایع می‌توانی یاد این جوان‌ها بدهی. اگر ما رهبری صنایع داشتیم، الآن چقدر

این جوان ها ترقی کرده بودند؟ آن ها [خارجی ها] که [در] صنایع پیشرفت کردند، مغزشان الکی است. این جوان همه اش می گوید علی! خدا! مغزش الکی نیست. این ها صد در صد صنایع شان از خارج بیشتر بود، ما رهبری صنایع نداریم. (صلوات بفرستید).

حالا این پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دستور فرمود که شما، غنیمت جنگی را قسمت کن! یک دفعه وحی نازل شد: یا محمد! تو باید خودت قسمت کنی، تا حتی آن ها هم که [آن شخص] قسمت کرده، باید برگرداند؛ این [اختیارات] نبوت [است]. حالا ولایت چیست؟ خدا آن دو نفر را لعنت کند! سه نفر بودند [که] آتش [جهنم] را می دیدند: یکی ابابکر، یکی عمر و یکی [ابوعبیده]

جراح است، او هم جزء بدعت گذار دین بود، او هم آتش را می دید. [عُمر] آمد [و] گفت: علی جان! من آتش را دارم می بینم، دارد من را طلب می کند که تا جان از من گرفته شود، [داخلش شوم]. این [آتش] من را «هل من [مزید]» دارد می گوید، دارد من را طلب می کند؛ ممکن است [که] من آمرزیده شوم؟ [امیرالمؤمنین] گفت: آره! بیا بالای منبر [برو و] بگو که من خلافت را غصب کردم. علی بن ابوطالب (علیه السلام) که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) معلوم کرده، او [وصی پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] است. [عُمر] یک فکری کرد و گفت: «الدَّار [وَلَا] العار»، من عار را به خودم نمی بینم. آیا علی (علیه السلام) اجازه داشت یا نداشت؟ آیا علی

(علیه السلام) راست می گفت یا نمی گفت؟ حالا چرا؟ باز این چرا دارد؟ یعنی باز هر چیزی عصاره دارد. من یک حرفش را فهمیدم، عصاره اش را توجه نکردم. عصاره اش می دانی چیست؟ این کسی که زهرا (علیها السلام) را کشته، امیرالمؤمنین (علیه السلام) می خواهد این را بهشتی اش کند؟ نه والله! این کسی که صدها مردم را گمراه کرده، [آیا می خواهد نجاتش بدهد]؟ نه! می خواهد از حالا [به بعد] مردم گمراه نشوند. اگر این مرتیکه [مردک] این را می گفت، این همه اهل تسنن درست نمی شد. ببین صدها نمی دانم کشورها اهل تسنن هستند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می خواست جلوی گمراهی مردم را بگیرد؛ اما علی (علیه السلام) اختیار

دارد، اختیار تام دارد.

یکی از آقایان خیلی بزرگوار که حاج شیخ عباس آن زمان می گفت ایشان فاضل است، حالا که چهل سال است [که] حاج شیخ عباس مرده، یک روز آن جا آمده بود، من چشمم لنز تویش بود، دیدن من [آمد]، صحبت شد. ما از همان موقع، از همان بچه گی مان هم یک چیزی می فهمیدیم، همین حرف ها را می زدیم. آن سرمایه را آن موقع به ما داده، من نمی خواهم ادعا کنم. یک درس را باید بخوانی، فهم را باید به تو بدهد. درس را باید بخوانی، فهم را باید به شما بدهد. کجا فهم به تو می دهد؟ اتکا به درست نداشته باش! حالا می گفت که «یاذن الله، اذن رسوله، ادخل هذا البیت» بین این آدمی

که این جووری است، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دارد دست سوم قرار می دهد. به تمام آیات قرآن! من فکر می کنم چطور جان من در نمی رود؟ خدا من را نگه داشته، با این نادانی مردم من روبرو هستم. جرأت نمی کنم بگویم چه کسی که؟ حالی ات شد؟ گفتم: عزیز من! من الآن مثال می آورم. دیدم توی مردم است، کارش نداشتم. من خیلی علماء را احترام می کنم، و عاَظ را احترام می کنم، چون که هنوز هم گم شده ما در این هاست. حالیش هم مثل، تأیید نکنم، حالیش هم مثل بعضی آقایان هستند. گم شده ما در علماست؛ اما گمراه کردنِ ما هم در علماست. گم شده ما در علماست، گمراه کردنِ ما هم در علماست. توجّه کن من امشب چه

می‌گوییم؟ به پسرش پیغام دادم، دیدم توی مردم است، نمی‌خواهم کینف شود. برای خودش شخصیّتی است، من هیچ شخصیّتی را کوچک نمی‌کنم، این را هم به شما بگوییم، [حتّی] اگر در باطل هم باشد. [او را] تأییدش نمی‌کنم، کوچکش هم نمی‌کنم، چون که این آبرو دارد، چندین سال توی مردم بوده، درس دارد، حرف می‌زند. ما نباید این‌ها را کوچک کنیم؛ اما تأییدش هم نکن! تو اگر تأییدش نکنی، گیر نیستی. به پسرش گفتم به آقایت بگو، هزار نفر الآن در خانه امام حسین (علیه السلام) می‌آید، شاید بیشتر، عدد ندارد، من عدد معلوم نمی‌کنم. همه حاجت دارند، این اوّل باید به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بگویند؟ اوّل به خدا بگویند،

بعد به پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، بعد به ولیّ بگویند؟ نه! ولیّ اختیار دارد. چرا آخر تو این حرف را می‌زنی؟ صد هزار نفر در خانه علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بیاید، به یک همچین، حاجت‌هایشان را می‌دهد. ببین، حاجت‌های همه را می‌دهد، ببین همچین، به چشم هم زدن. از کجا تو این حرف‌ها را می‌زنی؟ الان آقایان هستند که مدرک می‌خواهند. [سلیمان] آمد [و] گفت که چه کسی می‌آید تخت بلقیس را [برایم] بیاورد؟ یک آجِده گفت [در عرض] نیم ساعت، یک ساعت [آن را می‌آورم]. یکی [دیگر یعنی آصف] گفت که چشمت را آقای سلیمان که این همه تو حشمت داری چشمت را به هم نزده، من تخت سلیمان [بلقیس] را [می‌آورم و]

آورد. حالا [سلیمان] به او می گوید: از کجا [آن را] آوردی؟
[می گوید:] علم کتاب [دارم]؛ یعنی علم قرآن.
[امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید:] «أنا
قرآن الناطق».

ما خیلی عقب هستیم، تو در فکر کارخانه هایت هستی،
تو در فکر مدیرعامل [هستی]، تو در فکر سوادت هستی،
تو در فکر رساله ات هستی. در هر چیزی، یک چیزی
مصادق برای خودتان درست کردید، حقیقت را [با]
توجه نمی بینید. باید دست از این حرف ها برداری! یک
قدری مشغله تان را کوتاه کنید! یک قدری در خانه امام
زمان بروید! یک قدری در «العلم نور یقذفه الله فی قلب
من یشاء» بروید! [تا] به شما بدهد. تو این جا حاکم

هستی، حاکم قیامت هم هستی. چرا خودتان را به این چیزهای عروسک بازی‌ها مشغول کردید؟ [ای] بدبخت! چرا با این تلویزیون رنگی و منگی و نمی دانم کامپیوتر و نمی دانم چه چیز این جور است، خودت را مشغول کردی؟ از این‌ها دست بردار! بیا امام حسین (علیه السلام) دارد «هل من ناصر» می‌گوید. خدا دارد چه می‌گوید؟ «أدعّ ونی»، بیا! همه دارند تو را دعوت می‌کنند، چرا در دعوت شیطان می‌روی؟ چرا در دعوت پول می‌روی؟ چرا در دعوت خیال می‌روی؟ چرا هنوز عوض نمی‌شویم؟ چرا ما هنوز نمی‌دانیم؟ (لا إله إلا الله) (صلوات بفرستید).

حالا عزیز من! قربان‌تان بروم، فدایتان بشوم، اگر ولایت

را می خواهی توجّه کنی، ما چند تا [کتاب آسمانی داریم]: تورات داریم، انجیل داریم، زبور داریم، این ها را داریم. همه آن ها [پیغمبران] حاکم بودند، در زمان نوح [به کتاب شان] باید عمل کند، در زمان موسی باید به تورات، انجیل، زبور عمل کند، هر کسی [عمل] نمی کرد، شهری زیر و رو می شد. اما بین من چه می گویم؟ اما قرآن کلام خداست. آن ها کتاب آسمانی اند، ما همه آن ها را قبول داریم؛ اما آن کلام نیست. قرآن کلام خداست. حالا گفت: ای ادیان! «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ [و سلموا تسليماً]»، همه تسلیم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بشوید! همه تسلیم محمّد بشوید! (صلوات بفرستید.) حالا آن ها که

[تسلیم] نشدند، آن یهودی است و آن نمی دانم
عیسوی مذهب، آمریکاست و آن نمی دانم چه چیز است
و این ها هستند. اما بدانید، واللہ! به حقیقت ولایت!
یهودی [و] نصارا، از اهل تسنن بهتر است؛ چون که او
می گوید موسی! باز یک موسایی را قبول دارد، او می گوید
عیسی! یک عیسایی را قبول دارد. این ها [اهل تسنن]
چیستند؟ هیچ کس را قبول ندارند. این ها هیچ کس را
قبول ندارند. یک دوست عزیزی داشتم، امروز می گفت
بعضی ها «نستجیرُ باللَّهِ»، بد هم به امیرالمؤمنین
(علیه السلام) می گویند.

آخر کجا دنبال این ها می روید؟ ما انگار در یک جایی
هستیم، این جوری کردیم، همین جور معطل امر خلق

هستیم. تو به ولایت چه [ربطی داری]؟ بی خود نیست که می گوید [از] هزارتای شما [اگر] یکی با دین [از دنیا] رفت، ملائکه تعجب می کنند. شما حضور خلق هستید، ما حضور خلق هستیم، به شماها جسارت نکنم، بیااید یک قدری هوشیار شویم! بیااید یک قدری توجه به خلقت کنیم! من از زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دارم با شما می گویم، من از زمان آدم دارم با شما می گویم، من روایت و حدیث با شما می گویم. چرا توجه نداری؟ حالا آن ها چه کردند؟ آن ها رفتند و مشاور برای ولایت درست کردند؛ [یعنی] این دو نفر. حالا، مشاور درست کردند. حالا که مشاور درست کرد، پشت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرد، یک دفعه می گوید

این‌ها کافر و مرتد شدند، برو بخوان! اما مدّاح‌ها، اغلب‌شان آن‌ها مشاور درست می‌کنند، این‌ها یک چیزی درست می‌کنند، یک مصداق درست می‌کنند. الحمد لله یادم آمد، مصداق درست می‌کنند.

حالا ببین خدا چقدر حواسش جمع است، خدا وقتی که قرآن نازل شد، دستور داد آنچه که اشعار است [را] جمع کنید! تمام مگه و منا اشعار بود، گفت همه را جمع کن! چرا؟ اشعارگو، مصداق درست می‌کند. برای علی [شعر] می‌گوید، به عمر هم می‌گوید، مصداق درست می‌کند. من از دوست عزیز خودم پوزش طلبیدم، گفتم این اشعار مال تو نیست. من تو را، کسی را تأیید نکردم؛ اما سفارش تو را کردم. من خلق را تأیید نمی‌کنم، این را به شما

بگویم، اصلاً من خلق را تأیید نمی‌کنم، می‌ترسم بالاترش را بگویم. می‌گویم گرفته‌ام، هنوز نمی‌توانم حرف بزنم. چرا تو مصداق درست می‌کنی؟ [می‌گوید:] علی (علیه‌السلام) مگه است، علی (علیه‌السلام) مناست، علی (علیه‌السلام) صفاست، علی (علیه‌السلام) نمی‌دانم، این حرف‌ها چیست [که] می‌زنی؟ همین آدم می‌رود برای او هم اشعار می‌گویند، پس همه اشعار را گفت جمع کنید! اما مرثیه به غیر اشعار است، ما هیچ چیز را توجّه نداریم. نه مرثیه را می‌فهمی، نه ولایت را می‌فهمی، نه نبوت را می‌فهمی، نه اصلش را می‌فهمی. یک آدمی هستیم که، یک چیزی بخور و بخواب، و یک چهار روز هم درس خواندیم، به

درس مان هم اٲکا داریم. مگر درس تو را نجات می دهد؟ کجا رفت شریح قاضی؟ چقدر درس خواند؟ در صورتی که او تأیید شد. من به شما می گویم: اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم کسی را تأیید می کند، این تأیید موقت است، اگر خلقی را تأیید می کند؛ تا حتی خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) [تأیید کند، موقت است]. باسوادها! کسانی که درس فقه و اصول خواندند، امروز این جا حضور دارند، با من حرف بزنند. من را قابل بدانند، من را، من بی لیاقت را با لیاقت بدانند، اگر اشتباه می کنم، رفع اشتباه من را بکنند! مگر می شود کسی را تأیید کرد؟ گفتم عزیز من! تو ولایت را پایین می آوری. حالا هم می دانی این ها از کجا می گویند؟ این ها الآن

می دانم از کجا می گویند؟ می گوید که امام سجّاد (علیه السلام) هم این را گفت. اگر امام سجّاد (علیه السلام) گفت منم منا، منم صفا، منم مروه؛ ماییم مروه، ماییم صفا، [چون] امام حسین را محض صفا و مروه شهید کردند. آن شریح قاضی گفت: کسی که این جوری [یعنی] هشتم [ذی الحجّه از مگّه] بیرون بیاید، خورش هدر است. آقای امام سجّاد (علیه السلام) دارد این [را] به این [یزید] می گوید، این که عمومی نیست. این خصوصی است، در مجلس یزید باید بگوید، نه در همه جا بگویی، جلوی دهانت را بگیر! مگر علی (علیه السلام) این زینب است؟ منا و مگّه یک مشت خاک است، من رفته ام. مگر خانه خدا چیست؟ یک

خُرده سنگ است. تو مدّاح! توجّه داشته باش! تا مدّاح پولی است، تا نظرش پولی است، ولایت را نمی فهمد، مثل عمرو عاص ولایت فروش است، حرف فروش است. (صلوات بفرستید.) مگر وجه خدا مصداق دارد؟ آقای مدّاح‌ها! مگر وجه خدا، مصداق دارد؟ مگر مقصد خدا مصداق دارد؟

مصداق ولایت انبیاء هم نیستند، مگر خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله). انبیاء هم مصداق ولایت نیستند، مصداق ندارد؛ چون که علی جان! تو ذات خدایی، مصداق نداری؛ چون که علی جان! تو مقصد خدایی، مصداق نداری. به تمام آیات قرآن! موهای بدنم، گلوله‌های [گلبول‌های] خونم گواهی می‌دهد، این

ولایتی که به ما گفته اند، این ولایتی است که ما بهشت برویم. اصل ولایت آن است، بگویم؟ از کجا می گویی؟ هزار حرف خدا به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) زد، گفت بگو! هزار تا گفت نگو! هزار تا گفت می خواهی بگو! می خواهی نگو! حالا بین سلمان این جور می چه کار می کند؟ حالا روایت داریم: یک کسی آمد، یک جنّی این جا پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمد، گفت: یا رسول الله! این ها دارند ما را می کشند، ما را می زنند. آخر آن ها [آجنّه] هم این جور دارند، همین جور که دیدی، می گویم زبانم بسته است. این ها هم این جور دارند، من را بخواه! اگر نخواهی قور قورّت می کنم. در جنّ ها هم از این حرف ها هست. (صلوات بفرستید). گفت که

این‌ها ما را می‌کشند و خلاصه دختر به ما نمی‌دهند و می‌گویند بیا ما را قبول کن! حضرت فرمود: علی جان! پاشو! آن ۶ها که بالأخره آمدند چیز [قبول] کردند [که هیچ]؛ اگر نه [گردن] آن‌ها را بزن! حضرت بلند شد، رفت بیرون [در] بیابان، زمین دهان باز کرد و او رفت، امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم رفت. خب یک هلهله‌ای رخ داد، همه‌های رخ داد که علی (علیه السلام) توی زمین رفته، دیگر نمی‌فهمد که زمین به اختیار علی (علیه السلام) است. مرتیکه [مردک] کجا این حرف‌ها را می‌زنی؟ زمین به اختیارش است. مگر به اختیارش نیست؟ علی (علیه السلام) کودک نیست. مگر نمی‌خواست در خانه خدا برود، دیوار شکافته شد؟ مگر

دیوار اتوماتیک است؟ مگر دیوار اتوماتیک است؟ آیا فهمیدی؟ علی (علیه السلام) نباید از در، داخل برود، کیست؟ داد می کشم، «أنا مدینة العلم علی بابها». تو هم باید از در علی بروی، چرا از در خلق می روی؟ بسمتی به تو می دهد؟ نمی دانم چه چیز به تو می دهد؟ إن شاء الله کوفت بشود! (صلوات بفرستید.) علی (علیه السلام) از هیچ دری تو نمی رود، «أنا مدینة العلم علی بابها»، همه باید از در علی (علیه السلام) تو بروید! تمام درها مسدود است، حالا علی (علیه السلام) از آن در برود که نمی دانم خُلفاء می روند؟ نه! حالا معلوم می کند، دیوار شکافته می شود، فاطمه بنت اسد می رود. به مریم می گوید: «أُخْرِج!» به این [فاطمه بنت اسد] می گوید داخل شو! به

چه کسی می گوید داخل شو؟ خدا به مقصد خودش می گوید داخل شو! مگه کیست؟ داراها که مگه می روند، می خواهد ادب کند؛ اما یک عده ای [از مگه] می آیند، بی ادب تر می شوند. حاجی گری باد دارد، الحمد لله حالا هر چه می گویی حاجی،! اگر ده نفر باشند، نه نفرشان گردن می کشند. حاجی گری دیگر این است.

من روایتش را برایتان بگویم، به مگه و منا راست می گویم. ما یک شب آن جا حالا یا بودیم یا نبودیم، کار به این هایش ندارم، من خواب دیدم که یک لوحی بود، بین زمین و آسمان بود، این [لوح] گویا بالایش نوشته بود: یا حجة بن الحسن! به من گفت: تو مگه بودی؟ آن صاحب لوح [گفت]. لوح این جوری

ایستاده بود، پایه نداشت؛ اما یکی این طرفش بود، یکی این طرف. ما خجالت کشیدیم، به قول بعضی ها یک شوخی بکنم، حاج ابوالفضل! قربانت بروم، من حاجی طنابی ام، شماها باز پت و پولی دارید و بالأخره خانه های خوبی دارید، حالا [آن را] با چه چیز ساختید؟ من نمی دانم. با امر ساختید یا با خون فقرا؟ هیچ، ما خجالت کشیدیم، به من گفت: تو مگه بودی، ما سخنرانی شما را به این لوح ضبط کردیم. گفتی: کسی که گناه بکند، بکند، بکند، این مُصِرّ است، ما او را نمی آمرزیم. خدا از توبه کننده خوشش می آید. به مگه و من! به این لوح، آقا چهار تا حاجی بود، همه هاموسی.

آخر تو چه صفتی داری که حاجی باشی؟ مگر زمان

حضرت سجّاد (علیه السلام) نبود [که] دید شترش [حاجی] است؟ چطور شتر حاجی است؟ چرا من نیستم؟ چرا شتر حاجی است؟ [به] شتر امر می کند، می گوید خخ! می خوابد، [می گوید:] بلند شو! می شود. تو کجا به تو گفت امر را عمل کن! کردی؟ چطور به شتر ناقه صالح می گوید آیات؟ به تو چه می گوید؟ تو امر اطاعت نمی کنی که، شتر بهتر از من است، امر را، امر امام سجّاد (علیه السلام) را اطاعت می کند. حالا بین این شتر چه کار کرد؟ حالا حضرت سجّاد (علیه السلام) از دنیا رفت، زد بیرون به قول ما از طویله. قربان آن طویله، توی آن کاخش فاتحه خواندم! قربان آن طویله که معرفت از آن بیرون می آید، آن هم شتر حضرت سجّاد (علیه السلام)،

همین طور سرش را روی قبر زد. [امام محمد باقر] گفت: بروید بیاریدش! یونجه [به او] بدهید! بعد از حضرت سجاد (علیه السلام) این شتر چیز نخورد. دوباره ولش کردند، سرش را زمین زد، از دنیا رفت. حضرت فرمود این [شتر] را کفنش کنید! نگذارید حیوانها [او را] بخورند! این را کفنش کنید! تو کجا امر را اطاعت می کنی؟ تو کجا مال چیز [امامت] گریه می کنی؟ تو کجا دلت مال امام حسین (علیه السلام) می سوزد؟ کجا دلت ضربت خورده؟ چه چیز هستی؟ تو از آن جا پای تلویزیون رفتی، از احیا پای تلویزیون رفتی، زدی به لهو و لعب. (صلوات بفرستید.)

هزار چراغ دارد و بی راهه می رود بگذار تا

رَوَد و ببیند سزای خویش

عزیزان من! کجا دنبال لَهو و لعب می‌روید؟ یک قدری به قیامت اعتقاد پیدا کنید! یک قدری دست و پایتان را جمع کنید؟ آخر این کارخانه و این کارخانه مگر تمام می‌شود؟ وقتی در این کارها افتادی، کار خیر نمی‌کنی. می‌دانی ما مثل چه کسی شدیم؟ اغلب بعضی‌ها که ثروت دارند، اصلاً الآن، ماه مبارک رمضان چه کار کردی؟ آیا به فکر فقرا بودی؟ خدا می‌داند اهل این جلسه چقدر کمک کردند؟ گوشت دادند، برنج دادند، پول دادند، طعام دادند، چلوکباب دادند. کجا دنبال این ثروت مندها می‌روی؟ کجا دنبال این‌ها که اهل دنیا هستند، می‌روی؟ بیا یک سری به فقرا بزن! بیا یک

دلالتی از فقرا بکن! چرا توجه نداری؟

اگر زمین و زمان را به هم دوزی
بیشتر از
این ندهد روزی

چرا ما توجه نداریم؟

حالا من به شما گفتم ولایت مصداق ندارد، مصداق ولایت، خود خداست. دوباره تکرار می‌کنم، «أنا مدینة العلم علی بابها». بیا از در [علی]، جبرئیل از این در باید بیاید. رفقا! اگر از در دیگر بروید، می‌گوید آی دزد! اگر از دیوار شما بیایند بالا، می‌گوید آی دزد! باید از درِ علی (علیه السلام) بروی، جبرئیل از درِ علی (علیه السلام) می‌رود. اگر صد دفعه، هزار دفعه به پیغمبر

(صلی الله علیه و آله) نازل می شد، دو هزار دفعه به علی (علیه السلام) نازل می شد. من نمی دانم این علی (علیه السلام) چیست؟! چه جور است که مردم نمی خواهند قبول کنند؟! هر کسی یک جوری است. هر کسی انگار من نمی فهمم، آن موقع هم همین جور بوده. چرا؟ هر کسی نگاه به نجاتش می کند، امشب بی رودر بایستی حرف می زنم، هر کسی نگاه به نجاتش می کند. در کتاب کافی نوشته: بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله) هفتاد هزار نفر طرف عمر و ابابکر رفتند، چهار نفر [با ولایت ماندند]. این مردم هفتاد هزار نفرند، نجات این مردم علی پرست نبوده. بیایید علی جان! خدا حالا به شما لطف کرده، خدا به شما عنایت کرده، حالا

می گوید اگر آن موقع قبول نداشتید، بیایید امام زمان من را قبول کنید! بیایید علی من را قبول کنید! اگر آلت لبیک نگفتید، به این ها لبیک بگویید! نه به ویدیو و تلویزیون و این خلق [لبیک بگویید]! تو به آن ها لبیک می گویی، ما منتظر امریم که یک امر به ما بشود، بدوی دنبالش! آیا توجه می کنی؟ هر کجا که درست نیست، به من بگویید درست نیست.

حالا من ولایت را با نبوت امشب معلوم کردم، نبوت باید در اختیار ولایت باشد. بیست و دو سال پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) زحمت کشیده، در یک جایی گفتم، نمی خواهم تکرار کنم. حالا بیست و دو سال، [پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] چه نمازی [خوانده]؟

مگر نمازش مثل ما بوده؟ می گفت یکی از این رعیت ها جوالش، نمی دانم چه چیزش؟ (اسمش را نمی آورم خوب نیست)، گم شده بود. گفت صبر کن! رفت آن جا [نماز خواند]، گفت: خانه رئیس قلی است. گفت: تو رفتی جوال پیدا کنی یا رفتی نماز بخوانی؟ تو در نماز چند تا چیز پیدا می کنی؟ (صلوات بفرستید).

حالا حضرت [امیرالمؤمنین] می فرماید: «[أنا] عمود الدین»، منم عمود دین. «أنا قرآن الداطق»، منم قرآن ناطق. مگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ صقین جسارت کرد [که] گفت این ها کاغذ و قلم است؟ چرا [گفت]؟ حقیقت قرآن علی (علیه السلام) است، سفارش قرآن علی (علیه السلام) است. مگر این ها

[سَنی ها] قرآن را قبول ندارند؟ [شخصی قرآن را به زمین گذاشت، گفت: «لَعَنَ عَلِيَّ أَبُوكَ»، این قدر احترام می‌کند؛ اما کاغذ و قلم را احترام می‌کند، نه علی (علیه السلام) را. بیا امشب توجّه کنیم! قربان تان بروم، چه کسی بود [که] در دگان میثم می‌رفت؟ دو من خرما می‌فروخت. امروز الحمد لله بزرگان مجلس همان [کار را] کردند، در دگان میثم آمدند، من قابل نبودم که شخصیت‌های معظم، همه تان معظّمید؛ اما اشخاصی هستند، کار دارند، تهراند، این‌ها تشریف آوردند. اسم نمی‌خواهم بیاورم، بعضی‌ها اصناف محترم بازار، بعضی از اصناف محترم بیت مرجعیّت، تشریف آوردند. من تشکر می‌کنم؛ اما این کار را ادامه بدهید! از شما

می گیرند. این کار را ادامه بدهید! علی «علیه السلام» در دگّان میثم می رفت، [می فرمود:] میثم جان! چه می کنی؟ دو من خرما داشت، گفت: مشتری نمی آید، [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] می گفت تَنده هایش [هسته هایش] را درآور! خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! می گفت کسی بود [که] هزار شتر سرخ مو داشت، [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] آن سمت نمی رفت.

حالا چه بشود ما این [جور] بشویم؟ حالا چه بشود که [این جور بشویم]؟ الا غن شما بعضی هایتان، الآن یکی روبروی من نشسته، می گوید چه جور این جوری بشویم؟ تسلیم بشویم؛ یعنی درست را، فہمت را، هر چه هست [را] کنار بگذار! تسلیم بشوید! سواد برو کنار! علم برو

کنار! شخصیت برو کنار! دارایی برو کنار! آن [چه] که [داری] برو کنار! تسلیم بشو! «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»، تسلیم ولایت شوید! (یک صلوات دیگر بفرستید).

تسلیمیت این است: شما پرچم امر دستت باشد، هر کجا خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گفت عمل کن! به تو می گوید سخی باش! باش! توجّه می کنی؟ به تو می گوید دنبال خلق نرو! نرو! به تو می گوید دنبال بدعت گذار نرو! نرو! به تو می گوید اگر در مجلس ولایت آمدی، [احترام نخواه]! یک دردی من دارم، امشب یک خُرده اش را به شما می گویم. اگر تو بخواهی واقع تو را احترام کنند، تو هنوز حقیقت ولایت را نفهمیدی. وقتی به علی

(علیه السلام) می گویند که «کَفَّرَ عَلِيٌّ بِنِ ابِوطَالِبٍ»، کافر شده؛ یا به امام حسین (علیه السلام) این جوروی [می گویند]، تو می خواهی تو را عزّت کنند؟ تو هنوز ولایت را نفهمیدی، تو اگر عزّت نخواهی، (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) ببین سلمان این جور است، [به او] می گوید ریش تو بهتر است. یا دم سگ؟ می گوید: هر کدام از پل [صراط] بگذرد. توجّه می کنی؟ این ها این جوروی بودند قربان تان بروم، اصلاً وقتی در جامعه حقیقت اسلام نگاه کنی، تو هم باید چیز کنی، تو باید چیز [احترام] نخواهی که. تو هنوز پابندی، این پابندی را باید دست بردارید! عزیز من! قربان تان بروم، فدایتان بشوم.

من به تمام آیات قرآن! از جوانی ام احترام از هیچ کس

نخواستیم. حالا هم کسی هست که، این‌ها طلبه هم هستند، با من سر یک مطالبی خوب نیستند. من گوشت برایشان می‌دهم، برنج می‌دهم، چیز برایشان می‌دهم. من آن که به من بد بگوید، بهتر می‌خواهمش تا آن که خوب به من بگوید. اگر گفتی چرا؟ چرا؟ او نمی‌فهمد، من که از نفهم نباید توقع داشته باشم که، تو خودت باید هیکت فهم باشد. نمی‌فهمد، سر یک چیزهای جزئی. این آمده بود، این جا رفته بود، می‌گفت ما نمی‌دانم کاشان رفتیم، نمی‌دانم آبادی مان جد است، جد یعنی چیز است دیگر، راه ندارد. هفت، هشت، ده نفر را بردم تیغ زدم، یکی شان را زدم نزدیک بود بمیرد. حالا ببین سر این با من بحث شد، گفتم: باباجان! امر را اطاعت

کن! او گفته نزن! حالا تو چه [می کنی؟] او که خبر از توی ... او که کاشان است، به یکی گفته نزن! خب تو رفتی در سر این ها را زدی، آقا با ما قهر کرد. یک روز دیدمش، گفتم به این ها که زدی، دیه هایش را باید بدهی، قهرتر کرد. قهر بود، قهرتر کرد. حالی ات است؟ نمی شود افشایش کرد.

پس بنا شد قربانتان بروم، وقت تان را گرفتم، نبوت را با ولایت فرق بگذارید! نبوت باید در اختیار ولایت باشد، اگر در اختیار ولایت نباشد، آن تا حتی خود پیغمبرش [اختیار تام ندارد]. چرا به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گفت پاشو تبلیغ کن! اما حرف از خودت بزنی رگ دلت را قطع می کنم؟ من به بعضی ها می گویم، می گویم مگر

خدای دیگری آمده؟ کس دیگری آمده که تو حرف از خودت می‌زنی؟ خب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را این جور گفته؛ اما به علی (علیه السلام) نمی‌گوید. علی (علیه السلام) وجه خداست، علی (علیه السلام) مقصد خداست، مشاور ندارد که تو مشاور درست می‌کنی. دوباره تکرار می‌کنم، پس من عزیزان من! امشب به شما می‌گوییم، یک قدری دور کارتان را جمع کنید! یک قدری فقرا را شریک کنید! یک قدری زحمت خودت را جمع کن! آخر تو این جا را داری، این جا را داری، این جا را داری.

هر چند مناسب هم نیست، حالا من یک چیزی می‌گوییم، شما را بخندانم، ببینم خنده هم خوب است

دیگر. یک زنی بود خیلی زیبا و خوشگل بود، فهمیدی؟ آن وقت خدمت شما عرض می شود تا این [زن را] یکی می گرفتش، این را خلاصه طلاقش می داد. گفت که فلانی! می آیی [همسر من بشوی]؟ گفت: آره، گفت: باید حرف من را بشنوی! این زن گفت. گفت: باشد، چشمش آب خورد دیگر، آره! گفت که خیلی خب، باشد. خدمت شما عرض می شود گفت: شب که می شود، باید بروی هی بیندازی! من یک خُرده یادم می آمد، زمان قدیم این بالاخانه، میدان این جا بیابان، این ها هی می انداختند. آن وقت یک مرتبه می گفت بگیر و ببند! بگیر و ببند! یعنی هی که می انداخت باید دکان ها را ببندند، یک فرصتی داشت. گفت: باید بروی هی بیندازی! گفت:

باشد. گفت: صبح‌ها هم باید بروی لنگ در حمام بدهی!
گفت: باشد. گفت: لنگ هم دادی، یک چیزی سنگگ
بفروشی! گفت: باشد. فهمیدی؟ آره! یک کار هم برای
ظهرش تهیّه دید. به او گفتند: آخر چرا زن را طلاق
نمی‌دهی؟ گفت: وقت به من نمی‌دهد. تو اصلاً وقت
پیدا نمی‌کنی که دنیا را طلاق بدهی. آن‌جا داری، این‌جا
داری، این‌جا داری، این‌جا داری، وقت پیدا نمی‌کنی. تو
وقت پیدا نمی‌کنی که دو رکعت نماز بخوانی، [بگویی]
علی جان! تو وقت بیتوته نداری، شب هم که می‌شود،
داری چیزها را [حساب می‌کنی]، من آخر کاسب بودم
دیگر، شب هم داری حساب می‌کنی. آن‌جا چه جور
شد؟ این‌جا چه جور شد؟ این‌جا چه جور شد؟ همین‌تا

بادِ انبانه در رفت. کجایی؟ توجّه کن! قربانت بروم،
«[إنّما الدّنيا فناء و الآخرة بقاء].»

امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» سر قبرستان آمد،
[گفت:] مُرده‌ها! شما می‌گویید یا من؟ [گفتند:] تو بگو!
گفت: مال تان قسمت شد، زن‌هایتان هم شوهر رفت.
گفت: ما بگوییم، اگر یک چیزی [در دنیا] دادیم، این‌جا
به دردمان می‌خورد؛ [اما] ندادیم. خدا حاج‌شیخ عباس
را بیامرزد! می‌گفت: پشت دست‌شان را دندان می‌گیرند.
می‌گوید چرا ما یک چیزی ندادیم [که] این‌جا [به
دردمان بخورد]؟ باباجان! این‌جا می‌خواهی بروی، اصلاً
یک جایی می‌خواهی بروی [مثلاً] دهات [بروی]، ببین
چقدر چیز برمی‌داری؟ تو یقین نداری [که] می‌خواهی

آن جا بروی؟ خب یک چیزی هم برای آن جا بده! افراط و تفریط هم نکنید! افراط و تفریطی نباشید! توجه می کنید من چه می گویم؟ (صلوات بفرستید.)

پس معلوم شد نبی [باید] در اختیار ولی باشد، ولی فقط در اختیار خداست. مشاور نمی شود درست کرد، مشاور همان است که آن ها برداشتند مشاور درست کردند، خدا لعنت شان کرد. تو هم برای ولایت مصداق درست نکن! اگر مصداق درست کنی، تو هم مشاور آن هایی. آن ها کافر شدند، تو اشتباه کاری، عزیز من! اشتباه نکن! قربان تان بروم، فدایتان بشوم، عزیزان من! بیایید حرف بشنوید! به تمام آیات قرآن! من شما را دوست دارم، بیایید حرف بشنوید! بیایید امر را اطاعت کنید! بیایید

امرالله شوید! تو اصلاً نمی فهمی خدا چقدر ما را می خواهد! می گوید: اگر به یک مؤمن توهین کنی، خانه من را خراب کردی. تو از خانه خدا بالاتر هستی، مدّاح! چطور تو مصداق درست می کنی [و] می گویی علی (علیه السلام) خانه خداست؟ یک مؤمن از خانه خدا بالاتر است، خدا می گوید توهین به یک مؤمن، خانه من را خراب کرده، تو این قدر عزیز هستی. عزیز من! عزیزیت خودت را از دست نده! چه وقت عزیزیت خود از دست می رود؟ [وقتی] دنیاپرست شوی، خلق پرست شوی، اصلاً خلق را نباید ببینی! چشم امیدت به خدا و ائمه طاهرین (علیهم السلام) باشد، عزیزان من! قربان تان بروم.

اصلاً روایت داریم: حضرت می فرماید، (این آخر حرف من است، مزاحم هم شدم. این آخر حرف من است)، می گوید ما شیعیان مان را پخش می کنیم، [تا] به واسطه این ها شهرها حفظ باشد؛ اما در آخرت پای عرش خودمان جمع می کنیم. این زکریّا بن آدم است دیگر، [امام رضا (علیه السلام) به او فرمود] زکریّا! در قم بمان! به واسطه تو قم حفظ است. امام رضا (علیه السلام) راست می گوید یا نمی گوید؟ تو اگر خودت را درباره ولایت حفظ کنی، خودت را نفروشی، اهل دنیا نشوی، شهوت رانی نکنی، جلوی چشمت را بگیری، امر را اطاعت کنی، اهل دنیا نباشی، ببین یک شهری به واسطه تو حفظ است. تو خودت را حفظ کن! عزیز من!

تو خودت را حفظ نمی کنی. [می گویی] من مهندس هستم، خب مهندس باش! آیا مهندسی ات را می خرنند؟ من دکتر هستم، دکتری ات را می خرنند؟ من ماشین نمی دانم کادیلاک نمی دانم چه جوری سوار می شوم، خب شیطان سوارت شده [است]. از چه پولی خریدی؟ از چه پولی خریدی؟ چقدر این شاگردهایت [را] تأمین کردی؟ چقدر مردم [را] تأمین کردی؟ چقدر چیز گران فروختی؟

روایتش را می خواهی؟ من یک شب، مرحوم حجّت را، بعد [از] فوتش، خوابش را دیدم، [مسجد] بالاسر داشت تفسیر قرآن می کرد. من حاج شیخ عباس را نسبتاً خب می خواستم، ایشان مریض بود. یکی حرف می زد، بلند

شد از آن جا آمد، مرحوم حجّت به این گفت: جایی که قرآن خوانده می شود، حرف نزن! من این دامنش را گرفتم، گفت: چه می خواهی؟ گفتم: من شفای این حاج شیخ عباس را می خواهم. گفت: حاج شیخ عباس چیزی نیست، یک خُرده گوشه پایین شهر قم است، بی پول است؛ یک خُرده هم بچّه ام، بچّه ام، می کند. یک بچّه داشت درس نمی خواند، راست می گفت. آره! آیه قرآنش این بود، خوب یادم است: می گفت خواروبار و اجناسی را انبار کنی، بخواهی گران شود؛ گرانی پیش آمد شود، بگویی گران تر شود، به تو می گوید یا یهودی بمیر یا نصارا. حالی ات است دارم چه [می گویم]؟ چرا؟ چرا؟ چون توی فکر پول جمع کردن هستی، توی فکر مردم

نیستی که یک چیزی به مردم بدهی. حالی ات است
دارم چه می گویم؟ من نمی خواهم حرف خودم را بزنم
که من چه جور زندگی دارم؟ چه کار می کنم؟ خوب
نیست. (صلوات بفرستید.)

خدایا! عاقبت تان را به خیر کن!

خدایا! ما را بیامرز!

خدایا! ما این حرف ها را که زدیم، اگر مقصدمان به غیر
ولایت بود، ما را بی دین از دنیا ببر!

خدایا! تمام مقصدمان این است که شما هدایت هستید،
هدایت تر شوید!

خدایا! به دینم! من «هل من ناصر» می گویم. دلم

می خواهد همه مان در گداف [حمایت] امام زمان
(عجل الله فرجه) باشیم.

خدایا! تو را به حق امام زمان قسمت می دهیم، ما را
عاق والدین نمیران!

خدایا! هر محبتی به دل ما هست به غیر تو خدا [و] به
غیر ائمه (علیهم السلام) بیرون کن! جایگزینش محبت
خودت را قرار بده!

خدایا! عاقبت ما را به خیر کن!

خدایا! ما را با خودت آشنا کن!

خدایا! صادرات ما را علی (علیه السلام) قرار بده! صادرات
ما را حسین (علیه السلام) قرار بده! صادرات ما را

سختاوت قرار بده! صادرات ما را کمک به مردم قرار بده!
صادرات ما را جوری قرار بده که رضایت خودت باشد! (با
صلوات بر محمد)

یا علی